

طلاق و اقسام آن

طلاق بمعنای گسیختن یا بر طرف کردن عقد ازدواج، اهمیت خود را از جهات مختلف کسب میکند. از نظر اجتماعی اهمیت آن وقتی معلوم میشود که بدانیم در نظر اسلام عقد نکاح تنها یک پیوند حقوقی محض نبوده بلکه مطابق آنچه در قرآن کریم و کتب فقهی آمده است نکاح برای کسیکه امکان تحقق آنرا داشته مستحب مؤکد بوده است و تأکید آن تا جائی است که یکی از فقهای بزرگ میگوید اگر ترس از این نبود که تارک آن مرتکب حرام گردد هرآینه میگفتم که واجب است.

آیه: « فانكحوا طاب لكم من النساء » همچنین آیه « انكحوا لایمی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونو فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم » ویا حدیث نبوی که میگوید « کسیکه ازدواج کند نصف دین خود را احراز کرده است » ویا حدیث دیگری که میگوید « بعد از اسلام هیچ فضیلتی بالاتر از داشتن زن مسلمان نیست » بنحو گویائی اهمیت عقد نکاح را بیان مینماید بنظر نگارنده در هیچ دین و شریعتی باندازه اسلام بعقد ازدواج اهمیت داده نشده است از اهمیتی که شریعت اسلام بنکاح داده است معلوم میشود که طلاق و فلسفه تشریح آن نیز در نظر قانون گذار اسلام چه اندازه اهمیت داشته است قدر مسلم اینست که طلاق بیبایست اهمیتی چندین برابر نکاح داشته باشد تا شارع با تمام ثواب و اجریکه برای عقد نکاح قائل بوده گسیختن آنرا اجازه دهد.

از نظر حقوقی اهمیت طلاق از اینجا معلوم میشود که عقد نکاح دو انسان را بیکدیگر می پیوندد عقد نکاح با طبیعت مخصوص بخود دایره عقود و معاملات را از مال و دارائی بشخص سیکشاند همانطوریکه میدانیم موضوع عقود و معاملات همیشه مال ویا تعهدی است که ثمره آن مال میباشد از آن میان تنها عقد نکاح است که قطع نظر از اشکال بدوی و تکامل نیافته آن صورت تکامل فعلی آن تجمع زندگی دو فرد و تشکیل خانواده میباشد. خوب وقتی دو انسان میخواهند

بمحالت تجمع و تشکل زندگی کنند میبایست در تمام خواستها و تمایلات و آرزوها و بالاخره همه آنچه بحیات وهستی مربوط میگردد توافق داشته باشند - اگر این درست باشد که هر عقدی و از آنجمله عقد نکاح میبایست در نتیجه توافق و تراضی اراده طرفین بوجود بیاید این تراضی و توافق در عقد نکاح بخصوص میبایست تا هر وقت که هر دو نفر با یکدیگر میباشند وجود داشته باشد زیرا همانطوریکه قبلاً گفته شد اولاً موضوع عقد نکاح مال یعنی شیئی بیجان نیست تا بشود در طریق آسایش بشر آنها مشمول نظامات جاری قرار داد ثانیاً دوام منطقی و معقول زندگی خانوادگی ایجاب میکند که بتوافق و تراضی اراده زن و شوهر برای تمام ادوار زندگی اهمیت داده شود و هرگاه که طرفین یا یکی از آنها فاقد اراده برای ادامه زندگی زناشویی شود و این فقدان جهت منطقی داشته باشد بتوانند زندگی مشترک را تفکیک کنند.

این اصول و مبانی که از قوانین فطرت و طبیعت استخراج شده هیچگونه مخالفی ندارد و گمان نمیرود کسی در دنیا باشد که از نظر علمی و منطقی و در مقام تجزیه و تحلیل تئوریکی غیر از این نظری داشته باشد زیرا چطور میشود کسی باندازه یک انسان معمولی (نه بیشتر) عقل داشته باشد و معذک تصور کند که زن و مرد را باکره و اجبار در حال اشتراک نگاهداشتن مفید فایده خواهد بود تمام شرایع عالم که طلاق را بکلی منع کرده و یا در موارد خاصی اجازه داده و یا اختیار آنها را با عقل از مرد و زن داده اند بنکات بالا آگاه بوده و وقوف کامل داشته اند آنها میدانسته اند که با ناراضی شدن یکی از طرفین اساس عقدیکه مبتنی بر دوام زندگی مادام العمری است متزلزل میگردد لیکن ملاحظات اجتماعی و اقتصادی و تاریخی مربوط بدرجه رشد و تکامل جامعه و یا مرد و زن سبب انحراف موقت از اصول کلی فوق شده است .

تجربیات تاریخی بزرگترین نتایج را در این زمینه در دسترس مامیگذارد میدانیم که طلاق در میان کاتولیکها (یکی از فرق قوم ترسا و مسیحی) بکلی منع شده بود بعد از مدت زمانی مقنن اجتماعی و در واقع نماینده قاطبه آنها یعنی دولتشان در شرایط مخصوص و اوضاع و احوال معین آنها قبول نمود چنانچه هم اکنون در حقوق کشورهای اروپائی در موارد متعددی اجازه طلاق داده شده است .

در اتحاد جماهیر شوروی که بعد از انقلاب بدون ملاحظات تاریخی بطور ناگهانی وبصورت انقلابی بزن و مرد اختیار طلاق بدون قید و شرط داده شده آنقدر تعداد طلاق زیاد شد که دولت انقلابی ناگزیر برای استحکام مسانی خانواده طلاق را محدود نموده با هزینه نسبتاً سنگینی که برای آن تعیین نمود تا حد زیادی از تعداد دائم التزاید آن کاست.

بطور کلی باید دانست که طلاق یک مسئله بسیار پیچیده و بغرنج اجتماعی است که حکم بان و قرار دادن آن جزء اختیارات مرد و یا زن و حتی دونفر آنها بسهولت ممکن نبوده و شاید بتوان گفت از نظر جامعه شناسی این مطلب که طلاق در دست کدام یک از طرفین عقد باید باشد بطور دقیق و کامل ممکن نیست زیرا در مسائل اجتماعی سروکار محقق بالابراتوار و اشیاء بی جان و بی اراده نیست بلکه تماس او با افراد بشر است که تشخیص روحيات آنها مشکل و پیدا کردن قوانین و قواعد آن تا اندازه زیادی غیر ممکن است - اینکه گفته شد تشخیص قواعد تکامل روحی و اجتماعی آنها تا اندازه زیادی غیر ممکن است باین جهت است که معیار و مقیاس جامعه شناس برای بررسی حقایق و قضایای زندگی اجتماعی آمار و تاریخ تطبیقی است ملاحظه کنید در کشورهای عقب مانده و یا در حال رشد این دو وسیله یا اساساً وجود ندارد و یا اگر هم باشد وسایل کامل و اطمینان بخشی نیستند بنابراین یک نفر جامعه شناس یا محقق اجتماعی چگونه با فقدان وسایل یا با وجود ناقص آنها یک مسئله اجتماعی را مورد بررسی قرار داده نتایج صد درصد قطعی از آن بگیرد قطع نظر از اشکال فوق که کلیت دارد اشکال دیگری که بر آن اضافه میشود اینست که در نکاح اشتراک زندگی دوفرد که از حیث تکامل اجتماعی در بسیاری موارد (یا اقلاً در بسیاری از کشورها) با یکدیگر تفاوت چند قرنی دارند مطرح میباشد در اینصورت چگونه میتوان دوفردی را که از حیث برخورداری از مزایای تمدن با اندازه چند قرن با یکدیگر تفاوت دارند در ادامه یا جدائی زندگی مشترك واجد اختیار مساوی قرار داد.

از کشور خودمان صحبت کنیم - در مملکت ما تا قبل از دیماه ۱۳۱۴ طبقه نسوان مانند افراد محجور بزنچیر رسوم غلط کشیده شده و در زندان چادر و چاقچور محبوس بودند اعلیه حضرت فقید رضا شاه کبیر با کشف حجاب راه بانوان را بسوی تکامل تا اندازه ای گشودند اما مگر این کافی بود چنانکه میدانیم با

کشف حجاب که بموقع خود گام بسیار بلندی بود بانوان ایران نه فقط نتوانستند همدوش مردان شوند بلکه عشری از اعشار عقب ماندگی طبقه خود را جبران نکردند در انقلاب ششم بهمن بانوان امکان آنرا که همدوش مردان فعالیت سیاسی کنند پیدا نموده حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را واجد شدند اما مگر با این اقدام بزرگ فوراً طبقه عقب مانده بانوان بمردان میرسد هنوز اکثریت عظیم بانوان ما (تقریباً ۹۰ درصد آنها) از حیث درجه تکامل در قرون وسطی زندگی میکنند یعنی معتقدات آنها و استنباط و ادراک آنها از آنچه در طبیعت و در پیرامون آنها میگردد همان استنباطات و ادراکات قرون وسطائی است. هنوز وقتی باران میبارد اکثریت نزدیک باتفاق آنها فکر میکنند که ملائکه های خدا آب از آسمان فرو میریزند. در چنین صورتی آیا میتوان گفت بانوان مملکت ما بدرجه رشد و تکامل مردان رسیده اند البته با اقداماتی که شده و بعداً مخصوصاً از جهت اقتصادی سیبایست بشود بانوان براه تکامل افتاده عقب مانده گی خود را جبران خواهند کرد لیکن در حال حاضر که طبقه مذکور باستثنای اقلیت معدود و ناچیزی از آنها (آنها در شهرهای بزرگ) استنباط و ادراک غلط از حقایق زندگی اجتماعی دارند بهیچوجه نمیتوان اختیار زندگی اجتماعی با مردان را بآنها سپرد و با آنها را با مردان دارای اختیار مساوی قرار داد چنانکه تکالیف مساوی هم کسی نباید از آنها بخواهند چون وسایل لازم برای دارا شدن اختیار و تکالیف مساوی را هنوز واجد نیستند. از موضوع دور نیستم صحبت برسر اختیار تفکیک رندگی مشترك و اینکه این اختیار در دست کدام یک از طرفین باید باشد بود. چنانکه میدانیم در کشور ما اولاً این اختیار یعنی حق طلاق وجود دارد وثانیاً این حق برای مرد بدون هیچ قید و شرط است لیکن اعمال آن برای زن تنها در صورت تحقق بعضی شرایط امکان مییابد.

اینکه این نظام حقوقی خوب است یا بد اساساً مطرح نیست زیرا در امور اجتماعی و حقوقی خوب و بد هرگز لحاظ نمیشود چه اوصاف خوب و بد هنگامی مطرح میگردد که انسان در انتخاب اشیاء (شیئی بمعنای وسیع کلمه که شامل تأسیسات و نهادها بشود) مختار باشد اما وقتی انسان در شرایط تکامل اجتماعی یا حقوقی معین بر حسب عوامل ملی و تاریخی یا مذهبی مجبور بقبول فلان نظم

حقوقی باشد دیگر بحث از خوب یا بد آن زاید مینماید بهر صورت آنچه میتوان با تفاخر از آن یاد کرد اینکه حق طلاق که در حقوق ما وجود دارد از مبتدعات و مبتکرات جالب است که حقوق ملل دیگر قرن‌ها بعد از ما بشناختن آن ناگزیر گردیده‌اند.

اقسام طلاق

طلاق در حقوق ما بر دو قسم است - طلاق رضائی - و طلاق قضائی

طلاق رضائی همان طلاقی است که اختیار آن در هر صورت در دست

شوهر است تسلط مرد را در این قسم طلاق میتوان از مفهوم جمله معروف :

«الطلاق بیدمن اخذ بالساق» درك کرد این طلاق درست در مقابل طلاق قضائی قرارداد یعنی اگر در طلاق رضائی شوهر ناراضی با طلاق میتواند گریبان خود را از زندگی ناسازگار برهاند در طلاق قضائی زن میتواند با توسل و تمسک بآن معاشرتی را که ادامه آن برای او غیر ممکن گردیده است قطع کرده شوهر را بطلاق خود مجبور سازد بدینوی است تفاوت اساسی که از نظر منطق حقوقی بین دو قسم طلاق فوق وجود دارد اختیار مطلق مرد در طلاق رضائی و تحقق بعضی شرایط در طلاق قضائی است و چنانکه گفته شد این تفاوت مربوط بعوامل تاریخی « مذهبی » ملی و از همه مهمتر تکامل اقتصادی ملت ماست.

قسم اول بنوبه بدو قسمت کوچکی رجعی و بائن تقسیم میشود.

قسم دوم نیز بسه قسمت . طلاق بعلت استنکاف شوهر از تأدیه نفقه

و ایفای حقوق واجبه زن « طلاق بعلت سوء معاشرت . طلاق بواسطه امراض مسریه صعب‌العلاج تقسیم میگردد.

طلاق رضائی

بطوریکه قبلاً گفته شد طلاق رضائی بغیر از اراده شوهر منطبق هیچ

شرط دیگری نیست بدیهی است منظور ما در اینجا آن دسته از قیود و شرایط است که

اراده زوج را منقید میسازند نظیر حدود و قیودی که باراده زوج در طلاق قضائی

وارد گردیده است.

طلاق رضائی بدو قسم بائن و رجعی تقسیم میشود قسم بائن آن سه

قسمت کوچکتر که عبارت از طلاق قبل از نزدیکی و طلاق زن یا سه و طلاق

خلع و مبارات باشد تقسیم میگردد.

این قسم از طلاق بسبب روشن بودن و ایضاح قانونگذار احتیاج بتوضیح ندارد اما آنچه در این قسمت نیازمند توضیح میباشد اینکه برخلاف تصور عده‌ای از دانش پژوهان طلاق خلع و مبارات اولاً طلاق در مقابل اراده زوج نیست ثانیاً از نظر منطق حقوقی هیچ نوع امتیاز و حقوقی برای زوجه نمیباشد زیرا برای تحقق این قسم از طلاق در هر صورت جلب رضایت و اراده مرد لازم است النهایه در صورت وقوع رجوع از آن دیگر مطیع اراده مرد نیست.

طلاق قضائی

طلاق قضائی مستنبط از مواد ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ قانون مدنی بسبب بخش تقسیم میشود نخست طلاقیکه بعلت استنکاف شوهر از ادای حقوق زن محقق میگردد دوم طلاق بعلت سوء معاشرت شوهر سوم طلاق بعلت بیماری مسری صعب‌العلاج. الف - در قسمت نخست آنچه محتاج بتوضیح میباشد طلاق در موردی است که شوهر سایر حقوق واجبه زن را وفا نکند و اجباراً و هم بر ایفاء ممکن نباشد (شق ۱ از ماده ۱۱۳۰ قانون مدنی) اشکالیکه در اینمورد پیش میآید اینست که قانونگذار در فصل حقوق و تکالیف زن و شوهر صراحتاً حقوق زن را (باستثنای نفقه و حقوق راجعه باولاد) احصاء ننموده است و یا آنکه غرض قانونگذار از شق اول ماده ۱۱۳۰ مخصوصاً با توجه بماده ۱۱۲۹ راجع باستنکاف از نفقه و التفات بتصریح «سایر حقوق واجبه» کاملاً معلوم است و باصطلاح ادباء قانونگذار در اینمورد نظر خود را با کنایه‌ایکه ابلغ از تصریح میباشد بیان نموده معذکک از نظر حقوقی میبایست اراده قانونگذار تفسیر شود.

بنظر ما قید کلمه «واجبه» که از اصطلاحات شرعی است با توجه بجمله «سایر حقوق» این حقوق را در مقابل نفقه قرار میدهد نظر قانونگذار از سایر حقوق واجبه حقوق راجع بهم بستر شدن زوج و زوجه است که در شرع و کتب فقها بتفصیل بحث از آن شده است و اگر این توضیحات کافی نباشد با استناد بذیل ماده ۳ آئین دادرسی مدنی میتوان باحکام فقه در اینمورد استناد نمود.

ب - در قسمت دوم (طلاق بعلت سوء معاشرت) سوء معاشرت یک مسئله موضوعی است و بسته بنظر قاضی میباشد که با توجه بشخصیت طرفین و اوضاع و احوال و طرز رفتار آنها با یکدیگر مخصوصاً احوالات شخصی زن میبایست درجه تحمل او را تشخیص و سپس رأی خود را صادر نماید.

مسئله بسیار جالبی که در این مورد وجود دارد تشخیص « حد تحمل »
 زوجه می باشد باید دانست که اولاً این تشخیص مسئله موضوعی است یعنی مربوط
 به اهیت می باشد و بعهده قضات محاکم است نه دیوان کشور .

ثانیاً - خصوصیات جسمی و روحی و اخلاقی زن میبایست لحاظ شود
 بنابراین دست محاکم کاملاً باز است که اگر بنظرشان اختیار مطلق مرد در
 طلاق باتکامل اجتماعی ناسازگار باشد با توسعه این شق و اختیاریکه قانون بانها
 داده است اختیار نامحدود مرد را تعدیل نمایند .

ج - در قسمت سوم آنچه میبایست توضیح شود اینکه میتوان بعضی
 اعتیادات ممنوعه را جزء این قسمت حساب نمود چنانکه بنظر اینجانب اعتیاد زوج
 به هرئین یک بیماری مسری صعبالعلاج مشمول شق سوم ماده ۱۱۳ می باشد
 چه در صعبالعلاج بودن آن هیچ تردیدی وجود ندارد و مسری بودن آن نیز تقریباً
 محقق است زیرا چیزیکه با دو مرتبه استعمال اعتیاد بیاورد از هر مرض مسری
 مسری تر است و اگر گفته شود بین سرایت در بیماری با اعتیاد تفاوت اساسی وجود
 دارد در آنجا شخص ندانسته مبتلی میشود و در اینجا با اراده آگاهانه در پاسخ
 باید عرض کنم کششی که هرئین بسمت اعتیاد دارد بمراتب بیش از یک میکرب
 است بعلاوه اگر در مورد هرئین گفته شود که زوجه خود را حفظ نموده و از
 استعمال که مقدمه اعتیاد است بپرهیزد در مورد امراض ساریه نیز میتوان گفت
 زوجه با گذردائی مانع سرایت بیماری به خود بشود .

باضافه در مورد این شق میتوان گفت غرض قانونگذار بیش از احتراز
 از ابتلاء باستماع زوجه متوجه بوده است و چون در یک بیماری صعبالعلاج
 استمتاع زن چنانکه باید متحقق نمیگردد لذا حق طلاق برای زن قائل گردیده
 است والا اگر حکمت حکم فقط سرایت بیماری بود جلوگیری از سرایت با افتراق
 جسمانی برای مدت معالجه امکان داشت و در اینصورت انشاء حکم طلاق لازم
 نمیگردید .